

Erfanic texts' effectiveness from vahab ben Monabah's legends

Askary Ebrahimi Jouybary *

Assistant professor, Department Persian Language and literature, Sari branch, Islamic Azad university, Sari,
Iran, Jooybary11@yahoo.com

Abstract

"Esrailiat" is a term that Islamic scholars attribute to believes and superstitious stories from the side of scholars since the first Hejira century, that developed among Muslims. These ersatz legends influenced some of interpreters and chroniclers like, Tabari, Yaqubi, Ebn Asir and so on. While poets and writers of Persian literature accustomed to Historical and interpretive texts and influenced by these legends and forged narratives and unwantedly played basic roles in propagating Israelite as interpreters and historians unfortunately, the main part of this legends to prophets life. One of the most effective famous person in developing "Esrailiat" is vahab ben Monabah that most of his stories and legends are about prophets which enemata from Jewish and Christian sources, have much reflect on Persian prose and verse including Erfanic texts. The writer is looking for to figure out do back such an insults by expressing the root and the main origin of this legends from holy threshold of prophets.

Keywords: Vahab Ben Monabah, legends, Prophets, Erfanic Texts

* Corresponding author

فصل‌نامه متن‌شناسی ادب فارسی (علمی- پژوهشی)
معاونت پژوهش و فناوری دانشگاه اصفهان
سال پنجاه و سوم، دوره جدید، سال نهم
شماره چهارم (پیاپی ۳۶)، زمستان ۱۳۹۶، صص ۱۲۹-۱۴۷

تأثیرپذیری متون عرفانی از افسانه‌های وهب بن مُنبّه

عسکری ابراهیمی جویباری*

چکیده

اسرائیلیات، اصطلاحی است که علمای اسلامی برای عقاید و داستان‌های خرافی‌ای به کار بردند که علمای اهل کتاب از قرن اول هجری در میان مسلمانان رواج دادند. این افسانه‌های ساختگی، برخی از مفسران و تاریخ‌نویسان بزرگ مانند طبری، یعقوبی، ابن اثیر و... را تحت تأثیر قرار داد. شاعران و نویسندگان ادب فارسی با متون تفسیری و تاریخی مأنوس بوده‌اند و به همین سبب از این افسانه‌ها و احادیث ساختگی تأثیر گرفتند و ناخواسته مانند مفسران و تاریخ‌نگاران در ترویج اسرائیلیات نقش اساسی داشتند. متأسفانه بخش اصلی این افسانه‌بافی‌ها درباره زندگی انبیاست. یکی از معروف‌ترین چهره‌های مؤثر در گسترش اسرائیلیات، وهب بن مُنبّه است که بسیاری از داستان‌ها و افسانه‌های او درباره انبیا در نظم و نثر فارسی از جمله متون عرفانی بازتاب فراوانی داشته است. گفتنی است بسیاری از این افسانه‌ها برخاسته از منابع یهودی و نصرانی است. نگارنده این جستار می‌کوشد تا با بیان ریشه و خاستگاه اصلی این افسانه‌ها پیشگاه مقدس انبیا را از این گونه اهانت‌ها پاک کند.

واژه‌های کلیدی

وهب بن مُنبّه، افسانه‌ها، پیامبران، متون عرفانی

۱- مقدمه

ابوعبدالله وهب بن مُنبّه اهل صنعاء، از شهرهای یمن بود. پدر او ایرانی و از مردم هرات و یکی از سپاهیان است که انوشیروان برای فتح یمن فرستاد. فرزندش وهب نیز در یمن به دنیا آمد. نقل است که پدر وهب در عهد رسول خدا (ص)، اسلام آورد (ر.ک: ذهبی، ۱۴۱۷: ۵/۴۴۳)؛ (ذهبی، بی‌تا: ۱/۱۰۱).

وهب در سال ۳۴ هجری، یعنی در زمان خلافت عثمان متولد شد. اطلاعات فراوانی از علوم اهل کتاب داشت و با همت بسیار، متون آنها را مطالعه می‌کرد. خانواده وهب در یمن می‌زیستند و به همین سبب از آداب و رسوم و اخبار

* استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد ساری، ساری، ایران (نویسنده مسؤول) Jooybary11@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۱۰/۰۶

تاریخ وصول: ۱۳۹۴/۰۹/۱۹

یهودیان بسیار تأثیر پذیرفت. او هم چنین از طریق حبشه نیز با عقاید مسیحیان و فرهنگ آنها آشنا می‌شد و این‌گونه وهب توانست اطلاعات بسیاری از دو فرهنگ یهود و نصارا کسب کند؛ چنان‌که گفته‌اند: «او مورخ هم بوده و از علوم اهل کتاب بهره‌ای فراوان برده است و به داستان‌های پیشینیان، به‌ویژه اسرائیلیات، آگاهی و توجه زیادی داشت و به نقل مطالب کتاب‌های گذشتگان و اخبار و قصه‌های امت‌ها و اقوام پیشین توجه نشان می‌داد که از این نظر او را به کعب‌الاحبار تشبیه کرده‌اند» (ذهبی، بی‌تا: ۱/ ۱۰۱ و ۱۰۲).

فرخی در اشاره به همین نکته خطاب به ممدوح خود می‌گوید:

آنچه تو کرده ای به اندک سال اندر اخبار خوانده نیست و هب

(فرخی، ۱۳۷۱: ۱۴)

مهارت و شیوایی وهب در بیان مطالب علمی سبب شده است که فرخی بار دیگر ممدوح خود را به او تشبیه کند:

گاهی که علم افادت کند، سجود کند ز بس فصاحت او، پیش او روان و هب

(همان: ۱۷)

یهودیان تازه‌مسلمان، از جمله وهب می‌کوشیدند مطالبی را بیان کنند که با آنها خود را از دیگران متمایز نشان دهند و مردم با اقرار به دانش و آگاهی آنان در مسایل دینی و علمی به آنان رجوع کنند و سرانجام نیز به این خواسته دست می‌یافتند؛ برای مثال آنان ادعا می‌کردند که فلان تعداد از متون مُنزَل الهی را مطالعه کرده‌اند: «وهب بن مُنبّه چنین گوید که در هفتاد کتب مُنزله یافته‌ام که عقل جمیع خلائق از بدو وجود دنیا تا انقطاع آن، در جنب عقل رسول - صلی الله علیه و آله - همچنان است که نسبت رمله‌ای، با جمیع رمال دنیا. والله اعلم» (عزالدین کاشانی، ۱۳۸۷: ۷۱). هم‌کیش وهب، کعب‌الاحبار هم مدعی بود که هفتاد و دو کتاب از متون الهی را خوانده است (ر.ک: الحسنی، ۱۳۷۲: ۱۳۶)؛ حتی وهب تعداد تقریبی متون مُنزَل الهی را به ادعای خود می‌دانست: «عَنْ وَهْبِ بْنِ مَنْبُهَةَ قَالَ: الْكُتُبُ الَّتِي أَنْزَلَهَا اللَّهُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بَضْعٌ وَتِسْعُونَ كِتَابًا. قَرَأْتُ مِنْهَا بَضْعًا وَثَمَانِينَ كِتَابًا» (میبدی، ۱۳۷۶: ۱۰ / ۳۹۹). شاید به همین سبب است که او را حکیم اُمّت می‌نامیدند: «شیخ‌الاسلام گفت که وهب بن منبه از تابعین است، حکیم اُمّت» (خواجه عبدالله انصاری، ۱۳۸۶: ۱۶۲). مردم نیز به همین تصوّر واهی، بسیاری از سؤالات دینی و تاریخی خود را - مانند سرگذشت انبیا و پادشاهان و غیره ... - از او می‌پرسیدند (ر.ک: مسعودی، ۱۳۸۷: ۲ / ۱۶۰). درواقع به گفته اهل تحقیق وی مهم‌ترین مرجع مردم به شمار می‌آمد: از بین «مسیحیان و صابئیان و زرتشتیان نیز عدّه‌ای مفسّر برخاستند که پاره‌ای از آنان در میان مسلمانان، مقام بلندی پیدا کردند و آنچه را که مسلمانان از آنها می‌پرسیدند، مطابق اطلاعات و معلومات خود پاسخ می‌دادند، معروف‌ترین آنان وهب بن منبه است که اصلش ایرانی و مذهبش زرتشتی^۱ بوده است و با هیأتی از طرف پادشاه ایران برای همراهی فرمانروای یمن بر ضد حبشه به یمن آمد. این دسته از ایرانیان در یمن ماندند و توالد و تناسل کردند و عرب‌ها آنان را ابناء (= فرزندان)؛ یعنی ابناء فارس می‌خواندند. پدران وهب ابن منبه زرتشتی بودند و همین‌که به یمن آمدند با یهود آمیزش کردند و از عادات و رسوم یهود مطالبی فراگرفتند، سپس با حبشیان مسیحی مخلوط و معاشر شدند و از آنها هم چیزی فراگرفتند. وهب بن منبه علاوه بر این معلومات، زبان یونانی هم می‌دانست و طبعاً از آداب و رسوم یونانی‌ها مطلع بود، در نتیجه اطلاعات وسیعی از اوضاع دنیا و تاریخ سلاطین و انبیا و غیره به دست آورده بود و چنان‌که خود او مدعی بوده، ۷۲ کتاب آسمانی را مطالعه کرده است. بدیهی است که عرب‌ها به چنین کسی اعتماد بسیار داشتند و هرچه می‌خواستند از او می‌پرسیدند و او هم به واسطه معلومات وسیع خود جواب‌های

مناسبی به آنان می‌داد» (زیدان، ۱۳۷۳: ۴۶۷ و ۴۶۸).

کلمات قصار نقل شده از وهب در متون دینی و عرفانی، نشان‌دهنده‌ی والایی مقام او در نزد این گروه است: «وهب گفت که در بعضی کتب خواندم که دنیا غنیمت زیرکان است و غفلت جاهلان» (غزالی، ۱۳۷۵: ۳/۴۳۷)؛ هم‌چنین (همان: ۷۹، ۱۱۱، ۱۳۹ و...).

خاقانی در بیتی آورده است:

از خُلد برهنه آمد آدم ایمان نه برهنه خوانده ای هم

(خاقانی، ۱۳۸۶: ۱۴۴)

شاید خاقانی در این بیت به این حدیث نظر داشته است: «قال وهب بن منبه: الايمان عريان و لباسه التقوى و زینته الحياء و ماله العفه و ثمرته العمل الصالح» (میبدی، ۱۳۷۶: ۳/۵۸۳).

وهب بارها آشکارا بیان می‌کند که مثلاً این حکایت یا سخن را در زیبور، تورات یا انجیل خوانده‌ام یا اهل کتاب چنین و چنان گفته‌اند و همین نقل قول‌های او افزون‌بر تفاسیر و تواریخ، متون عرفانی را هم تحت تأثیر خود قرار داد: «وهب ابن منبه گفت که در زیبور خوانده‌ام که یا داود! بشنو از من که من حقام و حق می‌گویم...» (همان: ۲/۴۷)؛ «وهب بن منبه گفت که: بر حاشیه‌ی تورات بیست و دو حرف یافتم که پارسایان بنی‌اسرائیل جمع شدند و آن را بخواندند...» (غزالی، ۱۳۷۵: ۴/۶۷۶)؛ هم‌چنین (میبدی، ۱۳۷۶: ۱/۲۷۷). «قال وهب: مکتوب فی الانجیل: ابن آدم! اذکرنی حین تعضب؛ اذکرنک حین اغضب...» (میبدی، ۱۳۷۶: ۵/۶۷۷)؛ گفتنی است که چه‌بسا هنگامی که می‌گفت در زیبور، تورات یا انجیل خواندم، اصلاً در هیچ یک از این کتاب‌ها مطلب منظور او نیامده بود یا آنگاه که می‌گفت در بعضی متون خواندم (همان: ۱/۲۸۱ و ۶/۳۱۸) هیچ کتابی در کار نبود؛ زیرا همان‌طور که پیشتر بیان شد، بیشتر، مردم عوام به او رجوع می‌کردند و خواص نیز به او آن‌قدر اعتماد داشتند که سخنان بی‌مایه و دور از عقل و منطق و ساخته و پرداخته‌ی ذهن او را بدون کنکاش بپذیرند؛ حتی آنگاه که وهب اغراق را به اوج می‌رسانید و سخنان غیرممکن بیان می‌کرد، باز هم کسانی بودند که به همین سخنان ساختگی او به دیده‌ی قبول بنگرند؛ چنان‌که درباره‌ی درشتی و سنگینی انار و خوشه‌ی انگور در سرزمین قدس گفته است: «انار بود، چنان‌که پنج تن از بنی‌اسرائیل در زیر پوست نیم انار می‌شدند و انگور بود که به بیست کس برمی‌گرفتند» (همان: ۳/۷۶ و ۱/۱۶۶)؛ هم‌چنین درباره‌ی درشتی اندام عمالقه هم بسیار اغراق کرده است: «وهب گفت: سر ایشان چند قبه‌ای بود عظیم و چشم خانه ایشان ددان بیابانی در آن رفتندی و آن را مسکن و مأوی گرفتندی» (همان: ۳/۶۵۰)؛ (همان: ۱/۵۶۸ و ۷۴۸).

این ویژگی‌های بی‌همتای وهب و دوستانش می‌توانست اهداف معاویه را محقق کند و سرانجام باتوجه‌به نارضایتی مردم از خلافت عثمان، علمای تازه‌مسلمان اهل کتاب، با زیرکی تمام، ماندن در مدینه را به مصلحت خود ندیدند و به سوی دمشق، مرکز فرمانروایی معاویه، رهسپار شدند. دمشق از هر نوع برای نشر اسرائیلیات مناسب بود؛ جایی که با نشر دروغ‌ها و خرافات زمینه‌ی دودستگی مسلمانان را فراهم آورد (ر.ک: محمدقاسمی، ۱۳۸۰: ۸۰ - ۷۲).

کعب‌الاحبار در سایه‌ی حمایت‌های معاویه توانسته بود روایات اسرائیلی و فرهنگ یهود را در میان مسلمانان ترویج و نشر دهد. او برای ارج‌نهادن به خدمات معاویه، به ساختن و پرداختن روایاتی روی آورد، از جمله در منزلت شام، مقرر حکومت معاویه، دروغ‌پراکنی می‌کرد و می‌گفت: «او [رسول خدا] کسی است که زادگاهش در مکه، محل هجرتش در طیبه و سلطنت او در شام است» (الدارمی، بی‌تا: ۱/۵). بوهریره، از شاگردان کعب‌الاحبار، از رسول خدا روایت کرده

است که «خداوند سه کس را امین وحی خویش قرار داده است: من و جبرئیل و معاویه» (ابوریّه، بی تا: ۲۱۵). وهب نیز مانند هم‌کیشان خود نسبت به بنی‌امیه و حُکام آن توجه ویژه‌ای داشت و حتی در تأیید آنان به سخنان ساختگی روی می‌آورد؛ برای مثال عمر بن عبدالعزیز را مهدی موعود می‌دانست (ر.ک: جعفریان، ۱۳۷۳: ۲/۲۶۳) و در دوران خلافت همین فرد بود که مقام قضاوت را عهده دار شد (ر.ک: ذهبی، ۱۴۱۷: ۵/۴۵۲). جبرگراییی و نفی مشیت و اختیار، از جمله عقایدی که این یهودی تازه‌مسلمان‌شده در جامعه اسلامی پراکنده کرد (ر.ک: دیاری، ۱۳۷۸: ۱۶۲ - ۱۶۰). «طرفداری از جبر و نفی مشیت و اختیار و انکار هر نوع قدرت و مشیتی برای انسان، آتشی بود که در اواخر قرن اول هجری در میان مسلمانان برافروخته شد و آنان را به دودستگی واداشت و از آنجاکه اعتقاد به جبر با مبانی حکومت بنی‌امیه سازگار بود، به همین سبب، وهب در پراکندن چنین نظریه‌ای سعی زیادی داشت» (شهرستانی، ۱۳۶۱: ۱/۹۱). برخلاف سایر مسلمانان اهل کتاب که به‌طورکلی روایات و سخنانشان شفاهی بود، وهب بن مُنبّه کتاب‌ها و مجموعه‌های تدوین‌شده‌ای داشت که محققان از آنها یاد کرده‌اند. از جمله آثار منسوب به او کتاب‌های *احادیث الانبیا* و *المبدأ* است (ر.ک: نعناعه، ۱۳۹۰: ۱۸۵). یاقوت حموی کتابی در شرح حال پادشاهان حِمیر و سرگذشت آنان به وهب بن مُنبّه نسبت می‌دهد؛ این خَلْکان در این باره می‌گوید: من این کتاب را دیده‌ام و آن را از جمله کتاب‌های سودمند می‌دانم (ر.ک: همان).

مسلمانان پس از تفسیر، به تألیف کتاب‌های تاریخی روی آوردند و «طبعاً از فتوحات و جنگ‌ها شروع کردند و تا آنجاکه اطلاع یافته‌ایم و از کتاب‌های تاریخی آن دوره باقی مانده کتاب *اخبار و قصص وهب بن منبه متوفی به سال ۱۱۶ هجری* می‌باشد. وهب کتابی درباره اخبار و اشعار و داستان‌های پادشاهان یمن تألیف کرد و این خَلْکان مدعی است که کتاب مزبور را دیده و در شرحی از آن کتاب تمجید و تعریف کرده است» (زیدان، ۱۳۷۳: ۴۵۲ و ۴۵۳). در *مروج الذهب* نیز از کتاب او یاد شده است: «این حکایت [چگونگی قتل جرجیس] در کتاب *المبتدا و السیر وهب بن منبه* و کتاب‌های دیگر هست» (مسعودی، ۱۳۸۷: ۱/۵۸).

برخی نیز وهب را از جمله نخستین کسانی می‌دانند که اساس داستان‌ها و تاریخ انبیا را از ابتدای خلقت تا ظهور اسلام پایه‌ریزی کرده است. آنان معتقدند سایر مورخان از آثار وی و چارچوبی که او در تاریخ بنیان نهاد، تأثیر فراوانی پذیرفته‌اند (ر.ک: نعناعه، ۱۳۹۰: ۱۸۶)؛ (روزنتال، ۱۳۶۶: ۱/۱۰۹)؛ (مسعودی، ۱۳۸۷: ۱/۴).

۱-۱ بیان مسئله

در متون ادب فارسی، گاه افسانه‌هایی درباره زندگی انبیا مشاهده می‌شود که سرچشمه آن بیشتر دانشمندان یهودی و مسیحی و زرتشتی تازه‌مسلمان بوده‌اند. از جمله این دانشمندان نومسلمان وهب بن مُنبّه است. خانواده وهب در یمن می‌زیستند و به همین سبب بسیار از آداب و رسوم و اخبار یهودیان تأثیر پذیرفتند؛ از سوی دیگر، آنها از طریق حبشه نیز با عقاید مسیحیان و فرهنگ آنها آشنا می‌شدند. افزون بر اینها، وهب افسانه‌هایی را خود بافته تا بافته‌های خود را شگفت‌انگیزتر جلوه دهد. متأسفانه مفسران و تاریخ‌نگاران، بسیاری از صفحات تاریخ و تفسیر خود را از مطالب ساختگی او انباشته کردند. اندیشه‌های بی‌مایه وهب در متون ادبی و به ویژه عرفانی تأثیر بسزایی داشته است که در این مقاله به برخی از آنها اشاره می‌شود.

۲-۱ پیشینه تحقیق

درباره اسراییلیات و نقش علمای یهودی، مسیحی و زرتشتی تازه‌مسلمان در این باره، کتاب‌های بسیاری به فارسی و

عربی نوشته شده است. فهرست کتاب‌هایی که در پایان این مقاله از آنها یاد می‌شود، گویای این سخن است؛ اما درباره تأثیرپذیری سخنوران ادب فارسی از اسراییلیات و پراکنده‌کنندگان آن، کتاب یا مقاله‌ای مستقل مشاهده نشد؛ البته چند مقاله از نگارنده این سطور در مجله‌های علمی و پژوهشی به چاپ رسیده که عبارت است از: «بررسی نقش اسراییلیات در پیدایش نمادهای گوناگون در ادب فارسی»، «تأثیر اسراییلیات در قصه‌های حضرت آدم^(ع) براساس متون تاریخی»، «بازتاب اسراییلیات و افسانه‌های جعلی در قصه‌های حضرت نوح^(ع) براساس متون تاریخی» (سه مقاله اخیر، زیر نظر دکتر جلیل تجلیل و مظاهر مصفا در جایگاه راهنما و مشاور رساله دکترا نوشته شد)، «تأثیرپذیری سخنوران ادب فارسی از روایات ابوهریره»، «تأثیرپذیری سخنوران ادب فارسی از افسانه‌های کعب‌الأخبار»، «بازتاب اسراییلیات در شعر معاصر». مقاله اخیر در همایش پژوهش‌های ادبی دانشگاه شهید بهشتی (۱۳۹۱ / ۱۰ / ۵) به صورت سخنرانی ارائه شد.

۳-۱ ضرورت و اهمیت تحقیق

سرسخت‌ترین دشمنان اسلام، یعنی اهل کتاب، به‌ویژه یهودیان که قهرمان تحریف در طول تاریخ بشریت به شمار می‌آیند، حجم گسترده اسراییلیات را در طول تاریخ با هدف شوم زشت جلوه‌دادن چهره تابناک اسلام پراکنده کردند. این اسراییلیات به منابع تفسیری، روایی تاریخی و ادبی نیز راه یافت و سبب شد تا دشمنان اسلام با دست‌آویز قراردادن این خرافات به حریم مقدس اسلام هجوم آورند. در چنین شرایطی پاسداری از حریم کتاب الهی و سنت و سیره معصومین و زدودن این اندیشه‌های خرافی و قطع ریشه آن از همه منابع اسلامی از تفاسیر، منابع روایی، تاریخی و ادبی ضروری است و لازم است که همه علاقه‌مندان به فرهنگ اصیل اسلام محمدی در این باره از هیچ کوششی دریغ نورزند و برای آشنایی امت اسلامی با خطرها و پیامدهای شوم آن قدمی مفید بردارند.

۲- بحث

چنان‌که بیان شد، اهل تحقیق به نقش برجسته وهب در نگارش تاریخ پیش از اسلام تأیید کرده‌اند و متأسفانه باتوجه به جایگاه وی در بین مسلمانان، جای هیچ‌گونه شگفتی نیست که متون تفسیری و تاریخی سرشار از افسانه‌ها و داستان‌های ساختگی وی باشد که البته «از زبان برخی مسلمانان سست‌عنصر و ضعیف‌النفس بیان شده که همچون شاگردانی در نزد آن چهره‌های عالم‌نما تلمذ کردند و خود به‌صورت مهره‌ای در راه اشاعه خرافات و ترهات آنان درآمدند که سوگ‌مندانه باید گفت آثار اسلامی سرشار از اخبار و احادیث این دلدادگان به فرهنگ منحط اهل کتاب است» (محمدقاسمی، ۱۳۸۰: ۱۲۵). اهل ادب نیز به پیروی از علمای تاریخ و تفسیر، محو تماشای افسانه‌ها و سخنان ساختگی‌ای شدند که در متون تاریخی و تفسیری از آن سخن رفته است و به‌طور گسترده از آن استفاده کردند؛ در این مقاله به بخشی از آن اشاره می‌شود.

۲-۱ نقش وهب در پراکندن اسراییلیات

پس از درگذشت پیامبر اسلام^(ص) اقشار مختلف مردم برای درک تفسیر و تأویلات قرآنی و سنن و احادیث نبوی به صحابه روی آوردند. برخی علمای اهل کتاب از این اقبال مردم به صحابه و تابعین، برای پیشبرد اهداف خود بسیار استفاده کردند. حمایت بی‌اندازه برخی از خلفا به‌ویژه معاویه از این‌گونه صحابه و تابعین سبب شد تا برخی از این شخصیت‌ها در ضربه‌زدن به اسلام و سست‌کردن مبانی آن بسیار بکوشند؛ برای مثال ابوهریره بیش از ۵۷۰۰ حدیث جعل می‌کند (العاملی، ۱۳۷۲: ۵۸ و ۶۷) و عبدالله بن عمرو بن عاص در جعل حدیث از ابوهریره نیز پیشی می‌گیرد.

ابوهریره اعتراف کرده است که «هیچ کس بیشتر از من از رسول خدا (ص) حدیث نقل نکرده است، مگر عبدالله بن عمرو که او هرچه می‌شنید، می‌نوشت؛ ولی من نمی‌نوشتم» (بخاری، ۱۴۰۴: ۲/ ۲۲). سرانجام وهب بن مُنبّه، نقش اساسی خود را در زمینه اسراییلیات بیش از دیگر هم‌کیشان خود عملی کرد. وی از ساخته‌ها و افسانه‌های عبدالله بن سلّام و دوستانش استفاده می‌کرد، چنان‌که «بنابه اظهار وی، عبدالله بن سلّام و پس از او کعب الاحبار، دانشمندترین اهل زمانه خود بودند و او آنچه را آنان می‌دانستند، گرد آورد» (روزنتال، ۱۳۶۶: ۱/ ۱۵۲)؛ هم‌چنین او در سرزمین یمن، مأمّن ادیان گوناگون، رشد و نمو یافته بود؛ در آن روزگار علاقه بسیاری به فراگیری افسانه‌ها و رواج آن در میان مسلمانان وجود داشت؛ نقش برجسته و کلیدی وهب در نگارش کتاب‌های تفسیر و تاریخ‌نویسی اسلامی و گرایش سیاسی او به سمت بنی‌امیه را نیز نمی‌توان نادیده گرفت؛ باتوجه به همه این نکات می‌توان دریافت که وهب برای جامعه اسلامی یک شخصیت نامطلوب به شمار می‌آید؛ چنان‌که محققان اهل سنت، برخی از ادعاهای نقل شده در تعریف و تمجید از وهب را باطل می‌دانند و او را از مروّجان اسراییلیات و افسانه‌های خرافی در میان مسلمانان معرفی می‌کنند؛ برای مثال دکتر ابوشهبه با وجود اینکه وهب را مؤثّق می‌داند، درباره او می‌گوید: «ما انکار نمی‌کنیم که به‌وسیله وهب اسراییلیات و داستان‌های باطلی به کتب تفسیری راه یافته است؛ ولی قابل قبول نیست که ادعا کنیم تمام این اسراییلیات به دست او ساخته و پرداخته شده است. ای کاش او دست به چنین کاری نزده بود» (ابوشهبه، ۱۴۱۳: ۱۰۵).

اعتقاد وهب درباره مطالب تورات و انجیل اغراق‌آمیز است. وی می‌گفت: «تورات و انجیل به همان گونه‌ای است که خداوند متعال آن دو را نازل فرمود و حتی حرفی از آن دو کتاب هم تحریف یا تغییر نیافته است» (آلوسی، بی‌تا: ۳/ ۲۰۶ و ۲۰۷).

متأسفانه پیشینیان افسانه‌های بی‌معنی و گاه توهین‌آمیز وهب به آستانه مقدّس انبیا را نقد و کنکاش نکردند؛ حتی کتاب‌های تفسیر و تاریخ و در پی آن، متون منظوم و منثور ادب پارسی تسلیم این افسانه‌سرایی شد و آکنده از سخنان و افسانه‌های او گردید. اهمیت این موضوع هنگامی بیشتر درک می‌شود که دانسته شود برای مثال نگارنده کشف‌الاسرار در شرح و تفسیر آیات بیش از صد بار از او نام می‌برد و احادیث و افسانه‌های او را روایت می‌کند (ر.ک: شریعت، ۱۳۶۳: ۱۰۴۰).

افسانه‌ها و سخنان وهب که در ادب فارسی بازتاب داشته است، بسیار بیشتر از آن است که در یک مقاله بتوان آنها را بررسی کرد؛ اما در این مقاله سعی می‌شود به نکاتی اشاره شود که بیشتر ذهن و زبان اهل ادب را به خود معطوف کرده است.

۲-۲ نقش مار در اخراج آدم و حوا از بهشت

این سؤال ذهن برخی را مشغول کرده است که چگونه ابلیس وارد بهشت شد و آدم و حوا را فریب داد؟ برای پاسخ به این سؤال باید دو دیدگاه بررسی شود:

الف) گروهی بر این اعتقادند که ابلیس بیرون بهشت بانگ زد و حوا بیامد و ابلیس او را به خوردن گندم تحریک کرد.

ب) دسته‌ای دیگر بر این باورند که ابلیس خود را در دهان مار جای داد و وارد بهشت شد. این نظر برگرفته از افسانه‌بافی وهب بن منبه است و در اسراییلیات ریشه دارد. در کتاب مقدّس آمده است: «از بین همه حیوانات خشکی که خدا خلق کرده است، مار از همه نیرنگ‌بازتر است. مار به زن (حوا) گفت: آیا به‌راستی خداوند گفت که شما دو نفر

از همهٔ درخت بهشت نخورید. پس زن به مار گفت: ما از میوهٔ درخت بهشت می‌خوریم و اما میوهٔ درختی که در وسط بهشت است نمی‌خوریم. پس خداوند گفت: شما دو نفر از میوهٔ این درخت نخورید و به آن نیز دست نزنید تا اینکه نمیرید. پس مار به زن گفت: شما هرگز نمی‌میرید؛ بلکه خداوند می‌داند که اگر روزی از این درخت بخورید، دیدگان شما باز خواهد شد. پس حوا از میوهٔ آن درخت گرفت و خورد و پس به مرد خود (آدم) نیز داد و او نیز با حوا میوه را خورد. پس خداوند به مار گفت: تو از میان همهٔ حیوانات ملعون هستی. بر روی شکمت راه می‌روی و خاک را در همه عمرت می‌خوری و بین تو و زن و نسل تو و نسل زن دشمنی قرار می‌دهم. انسان سرت را لگدمال می‌کند و تو نیز به نسلش صدمه می‌زنی» (پیدایش / باب ۳ / بندهای ۱۶ - ۱، نقل به اختصار).

وهب بن مُنَبّه افزون بر گفته‌های کتاب مَقَدَّس از بافته‌های خود نیز چیزی بر آن می‌افزاید تا نشان دهد که مهارت بی‌مانندی در رنگ و لعاب‌دادن افسانه‌ها دارد. متأسفانه مفسران و تاریخ‌نگاران، بسیاری از صفحات تاریخ و تفسیر خود را از این‌گونه قصه‌ها انباشته‌اند و فریفته و تسلیم داستان‌های ساختگی و خیالی وهب شده‌اند؛ چنان‌که میدی به نقل از این خیال‌باف می‌نویسد: «وهب بن منبّه گفت: مار را چهار دست و پای بود بر مثال شتر بُختی و شیطان در شکم وی شد تا چون بر خزنه بهشت گذر کند؛ ایشان ندانند که یکبار پیش از آن رفته بود و خزنه او را منع کرده بودند. پس در شکم مار شد، آنکه در بهشت از شکم وی بیرون آمد و از آن درخت منّهی، چیزی گرفت و نخست به حوا داد [و] گفت: هرکه ازین میوه بخورد؛ جاوید در بهشت بماند و شما را نهی از آن کردند تا جاوید در بهشت نمانید» (میدی، ۱۳۷۶: ۱ / ۱۴۹ نقل به اختصار)؛ (طبری ۱۳۸۵: ۱ / ۶۶)؛ (گردیزی، ۱۳۸۴: ۱۴).

نه‌تنها یهودیان تازه‌مسلمان، بافته‌های خود را با گفته‌های کتاب مَقَدَّس درمی‌آمیختند؛ بلکه گاهی برای تأیید سخنان خود، آن را به بزرگانی مانند ابن‌عبّاس نسبت می‌دادند؛ چنان‌که افسانهٔ بالا با گستردگی بیشتر از ابن‌عبّاس نیز نقل شده است (ر.ک: عتیق نیشابوری، ۱۳۷۵: ۱۰ - ۶). جالب است که قُرطُبی به‌جای تحلیل عقلی در درستی و نادرستی این داستان، خرافات وهب بن مُنَبّه را این‌گونه توجیه و تأکید می‌کند: «گفته می‌شود مار در بهشت، خادم آدم بود؛ اما خیانت ورزید و زمینهٔ نفوذ دشمن خدا (ابلیس) را به بهشت فراهم آورد و چون به زمین آمدند، مار این دشمنی را فزون‌تر ساخت و چنین شد که خداوند روزی او را در خاک قرار داد» (قُرطُبی، ۱۴۰۸: ۱ / ۳۱۳). شگفت‌تر اینکه قُرطُبی برای اثبات مشارکت مار در فریب آدم و حوا (علیهماالسلام) احادیث عجیب و غریبی در این باب نقل می‌کند؛ برای مثال می‌گوید: پیامبر فرمان دادند تا هیزم و آتشی آوردند و ماری را در لانهٔ خود به آتش کشیدند. هم‌چنین پیامبر فرمودند: «هرکجا ماری دیدید آن را بکشید؛ چه کوچک باشد، چه بزرگ؛ چه سیاه باشد یا سفید. هرکس چنین کند از آتش دوزخ رهایی یافته و هرکس به‌وسیلهٔ مار بمیرد، شهید است» (همان: ۲۱۵ و ۲۱۶).

این افسانه در متون منظوم بازتاب گسترده‌ای دارد و حتی به جزئیات آن نیز اشاره شده است. برای مثال مکافات مار و تغذیهٔ آن با خاک در بیت زیر بیان شده است:

مارصفت شد فلکِ حلقه‌وار خاک خورد مار سرانجام کار

(نظامی، ۱۳۷۰: ۸۲)

مولانا انسان فریبکار را به ماری تشبیه می‌کند که ابلیس در او نزول کرده است و آن نیز برخاسته از همین داستان تخیلی است:

صد هزار ابلیس لاحول‌آر بین آدم‌ا ابلیس را در مار بین

(مولوی، ۱۳۸۴: ۱۸۵ / ۲)؛ هم‌چنین (همان، ۱۳۷۵: ۱ / ۴۷۴)

در قصص‌الانبیاء آمده است که غیر از مار، طاووس نیز در گمراهی آدم و حوا نقش داشته است؛ در واقع طاووس واسطه ارتباط مار و شیطان بود: «... پس در آخر، ابلیس طاووس را دید و او را گفت: که مرا با تو حقه‌است و با تو در بهشت دوستی‌ها داشتیم، پس لطفی کن و به پاس دوستی قدیم و حق من بر تو، مرا در بهشت یله کن. مرا در خویشتن پنهان کن و پیش آدم ببر تا حیلتی بسازم و چاره‌ای جویم و دشمن خود را با کومک تو از بهشت بیرون کنم. طاووس گفت: من این‌ن سازم کرد و این نیارم و نمی‌توانم کرد؛ لیکن تو را دلالت کنم و چاره کار تو شوم...» (نیشابوری، ۱۳۸۷: ۴۸).

آلوسی نیز در تفسیر خود، درباره شیوه فریب خوردن آدم و حوا چندین قول بیان می‌کند؛ برای مثال درباره نقش طاووس می‌نویسد: «هنگامی که آدم و حوا، در بهشت مشغول گردش بودند، طاووسی بر روی دیوار بهشت بر آن دو پدیدار شد و حوا به آن نزدیک شد. آدم نیز به دنبال وی رفت تا اینکه هر دو، مورد وسوسه او قرار گرفتند» (آلوسی، بی‌تا: ۱/ ۲۳۵). به همین سبب، در شعر فارسی بسیار، مار و طاووس و بهشت در کنار هم به کار رفته است:

از عارض و روی و زلف داری طاووس و بهشت و مار با هم

(خاقانی، ۱۳۵۷: ۲۷۶)

مولانا طبع را به سبب ایجاد وسواس در انسان به طاووس تشبیه می‌کند که ثمره وسوسه آن هبوط انسان از جایگاه اصلی خود است:

توز رعنايان مجوهين كارزار توز طاووسان مجو صيد و شكار

طبع، طاووس است، وسواست كند دم زند تا از مقامت بركند

(مولوی، ۱۳۸۴: ۳/ ۴۶۸)

همچنان‌که مار و طاووس دست به دست هم دادند و آدم را از بهشت بیرون کردند، خشم و شهوت نیز همین ویژگی را در خود دارد و در واقع، سبب سقوط انسان از رسیدن به جایگاه والای خود است:

خشم و شهوت، مار و طاووس‌اند در ترکیب تو نفس را آن پایمرد و دیو را این دستیار

کی توانستی برون آورد آدم را ز خُلد گر نبودی راهبر، ابلیس را طاووس و مار

(سنایی، ۱۳۸۰: ۱۸۸)

۲-۳ ذریه آدم^(ع) بر مثال ذره (= مورچه)

«مطابق روایات اسلامی، خداوند وقتی آدم را آفرید بر پشت و شانه او دست کشید و نسل و ذریه آدم به شکل مورچه بیرون ریخت. خداوند از ایشان پیمان گرفت که الست بر بکم؟ قالوا بلی (اعراف: ۱۷۲). آنها که از سمت راست آدم بیرون جهیدند، سپید بودند و آنها که از سمت چپ بیرون آمدند، سیاه بودند. سپیدفامان مؤمنان و نیک‌بختانند و سیاه‌گونگان کافران و سیاه‌بختان» (شمیسا، ۱۳۷۷: ۴۰/۱). بر پایه نقل‌نگارنده رساله قشیری منبع این روایات، وهب بن مئنه بوده است:^۲ «وَهَبُ بْنُ مَيْنَةَ گوید: اندر بعضی از کتاب‌هاست که خداوند، عَزَّوَجَلَّ گفت: من ذریه آدم بر مثال ذره [= مورچه] از پشت آدم بیرون آوردم. هیچ دل ندیدم با من متواضع‌تر از دل موسی، بدان سبب وی را برگزیدم و با او سخن گفتم» (قشیری، ۱۳۸۵: ۲۲۰). شیطان نیز جزو این گروه به شمار می‌آید: «آن مغرور سیاه‌گلیم را که وقتی به فضولی بی‌اجازت، دزدیده به قالب آدم دررفته بود... او را به تهمت دزدی بگرفتند» (نجم رازی، ۱۳۷۴: ۸۶). در ادب فارسی کمتر از گلیم سپید سخن به میان آمده است. فرخی در این بیت با مهارت هرچه تمام‌تر به هر دو گلیم نظر دارد؛ هم‌چنین به قدرت مملوح در تغییر بخت و سرنوشت اشاره دارد که معمولاً غیرممکن است:

بس گلیم سیها کز نظرت گشت سپید نظر تو سیهی، پاک بشوید ز گلیم
(فرخی، ۱۳۷۱: ۲۴۴)

۲-۴ چگونگی نفوذِ خَنّاس^۳ در سینهٔ انسان

در قرآن کریم (سورهٔ ناس) آمده است که خَنّاس (شیطان) در سینهٔ انسان وسوسه می‌کند. ورود ابلیس خَنّاس به سینهٔ انسان، در بردارندهٔ افسانه‌ای توهین‌آمیز به ساحت مقدّس آدم^(ع) و حوّا^(س) است که عقل سلیم آن را نمی‌پذیرد. راوی این افسانه، وهب بن منبّه است و عجب از کسانی که لقب حکیم یافتند و بدون نقد و بررسی، تسلیم یافته‌های پوج و بی‌معنی دیگران شدند. سخن بسیاری از این روایت‌کنندگان این است که به «من قال» توجه دارند نه به «ما قال»؛ اگرچه گاهی «ما قال و من قال» هر دو در معرض اِتْهام قرار دارند و وهب بن منبّه نمونهٔ بارز این گروه است. حکیم ترمذی افسانهٔ نقل‌شدهٔ وهب را تأیید می‌کند و دیگران نیز به سبب مقامی که برای آنان در نظر داشتند، این سخنان را مانند بسیاری از یافته‌های دیگر، بدون نقد و تحلیل پذیرفتند. «حکیم ترمذی، خود این داستان را از طریق وهب بن مُنبّه، یکی از مشهورترین راویان قصص و مآثورات اسراییلی، بدین گونه نقل کرده است...» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۵۷۹ و ۵۸۰). در تذکره‌الاولیا همین افسانه با شرح بیشتری تکرار می‌شود؛ البته با بیان مقدمه‌ای کوتاه دربارهٔ نفس و هشدار به انسان دربارهٔ مراقب‌بودن از خطرات شیطانی که مطابق این افسانه در درون او کمین کرده است: «از نفس ایمن مباش و گوش‌دار تا بر نفس ظفر یابی و از این آفت که گفتم حذر کنی که شیطان در درون نشسته است. چنان‌که هم محمدعلی حکیم نقل کرده است که روزی آدم - علیه السّلام - به کاری رفت و ابلیس بیامد و بچه خود را - خَنّاس نام - پیش حوّا آورد و گفت: مرا مهمی پیش آمده است، بچه مرا نگاه دار تا بازپس آیم. حوّا قبول کرد. چون آدم بازآمد؛ او را ملامت کرد که: چرا قبول کردی؟ و در خشم شد و آن بچه را بکشت و پاره‌پاره کرد و هر پاره‌یی از شاخ درختی بیاویخت و برفت. ابلیس بازآمد و فرزند را آواز داد. او به هم پیوست و زنده شد و پیش ابلیس آمد [این عمل چند بار تکرار شد، سرانجام آدم^(ع)] خَنّاس را بکشت و قلیّه کرد و یک نیمه بخورد و یک نیمه به حوّا داد و گویند آخرین بار خَنّاس را به صفت گوسفندی آورد. چون ابلیس بازآمد و فرزند طلبید؛ حوّا حال بازگفت. ابلیس گفت: مقصود من این بود تا خود را در درون آدم راه دهم. چون سینهٔ او مقام من شد؛ مقصود من حاصل گشت. چنانکه حق - تعالی - فرمود: اَلْخَنّاسِ اَلَّذِي يُوسِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ» (عطار، ۱۳۷۲: ۶۳ و ۶۴). ترجمهٔ فارسی این داستان که حکیم ترمذی از وهب روایت کرد، در الهی‌نامهٔ عطار به‌طور گسترده آمده است (ر.ک: همان، ۱۳۸۷: ۲۱۰ و ۲۱۱). شاید وهب تحت تأثیر نحوهٔ کشته و زنده‌شدن جرجیس^(ع) این افسانه را ساخته است؛ هرچند که راوی آن داستان نیز خود وهب بوده است: «از جمله کسان که به دوران فترت پس از مسیح علیه‌السّلام بودند، جرجیس بود که بعضی حواریان را درک کرد و خدایش به یکی از شاهان موصل فرستاد که او را به خدای عزّوجلّ خواند و او خونس بریخت و خدایش زنده کرد و باز سوی او فرستاد که خونس بریخت و باز خدایش زنده کرد و شاه بگفت تا او را قطعه‌قطعه کردند و بسوختند و به دجله ریختند و خدا عزّوجلّ چنان که در اخبار مؤمنان اهل کتاب آمده، آن پادشاه را با همه اهل مملکتش که پیروی او کرده بودند، هلاک کرد. این حکایت در کتاب المبتدا و السیر وهب بن مُنبّه و کتاب‌های دیگر هست» (مسعودی، ۱۳۸۷: ۵۸/۱)؛ (مقدسی، ۱۳۹۰: ۱/۴۹۳). شاید به همین سبب جرجیس سیدالشّهدا نامیده می‌شود (ر.ک: میدی، ۱۳۷۶: ۹/۶).

۲-۵ ادريس و چگونگی ورود او به بهشت

ماجرای اشتیاق ملک‌الموت برای دیدار ادريس^(ع) و درخواست آن حضرت برای دیدن بهشت و اصرار بر

خروج نشدن از آن، افسانه‌ای است که وهب بن منبه در خیال خود پرورانده است؛ هم‌چنین ممکن است برگرفته از منابعی باشد که در اختیار داشته است و اصل آن روشن نیست. مطابق این افسانه، ادریس (ع) از فرمان عزراییل سرپیچی می‌کند و حاضر نیست تا از بهشت خارج شود. او خود را به درختی می‌آویزد و لجاجت می‌ورزد؛ این افسانه نشان از کج‌فهمی افسانه‌سرایان است. تفصیل این سخن ساختگی در کشف‌الاسرار آمده است: «وهب گفت: ادریس در روزگار خویش عابدترین فرد بود. ملک‌الموت مشتاق دیدار وی شد و به‌صورت آدمی او را زیارت کرد. ادریس گفت: مرا به تو حاجتی است، آنکه قبض روح من کنی. ملک‌الموت به فرمان الله تعالی قبض روح او کرد. گفت: خواهم که مرا به آسمان بری تا بهشت و دوزخ ببینم و لختی از آن آنکال و سلاسل و انواع عقوبات که ربّ العزّه بیگانگان را ساخته به‌بینم. همچنان کرد. ملک‌الموت گفت: بیرون آی از بهشت تا به مقرّ خود بازگردیم. ادریس در درخت بهشت آویخت و گفت: لاَ أُخْرَجُ مِنْهَا. ربّ العزّه فریشته دیگر فرستاد تا میان ایشان حکم کند. فریشته گفت: به چه حجّت اینجا قرار گرفته‌ای؟ ادریس گفت: حکم الهی و قضای ربّانی چنانست که کلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ؛ هر تنی که آفرید، ناچار مرگ بچشد و من چشیدم و گفته است: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا؛ هیچ‌کس نیست از شما که نه به دوزخ رسد و به‌بیند و من رسیدم و دیدم و گفته است، جَلَّ جَلَالُهُ: وَ مَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ؛ کسی که در بهشت شد، بیرون نیاید، پس به این حجّت من بیرون نیایم. فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى مَلِكِ الْمَوْتِ: بِإِذْنِي دَخَلَ الْجَنَّةَ وَ بِأَمْرِي يَخْرُجُ. هُوَ حَيٌّ هُنَاكَ. فَذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى: وَ رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا»^۷ (میبدی، ۱۳۷۶: ۵۷/۶ و ۵۸). در قصص قرآن مجید همین افسانه، بدون ذکر راوی آن نقل شده است (عتیق نیشابوری، ۱۳۷۵: ۲۳۶ - ۲۳۴).

در متون منظوم نیز این افسانه بازتاب داشته است؛ چنان‌که سنایی درباره شیوه مردن ادریس (ع) می‌گوید:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهستی گشت پیش از ما

(سنایی، ۱۳۸۰: ۵۲)؛ هم‌چنین (همان: ۱۳۶۸: ۷۹)

ملک‌الشعراى بهار که با خانواده خود در منطقه خوش آب و هوای درکه^۸ به سر می‌برد، نخست درکه را به بهشت تشبیه می‌کند و برپایه این افسانه یادآور می‌شود که مانند ادریس نبی (ع) قصد خروج از آن را ندارد:

طی شد مه تیر، شد نامیه پیر لیکن درکه‌ست سرسبز و جوان...

من هم نروم زین‌جا که رفت ادریس نبی از باغ جنان

(بهار، ۱۳۸۱: ۳۴۸)

۶-۲ نفرین نوح (ع) بر حام

در عهد عتیق داستان خیالی و ساختگی نفرین نوح بر پسرش حام آمده است. این داستان، افسانه‌ای است که به پیشگاه مقدّس نوح نبی و فرزندان او اهانت می‌کند. ناپذیرفتنی بودن این داستان، از نظر شرعی و عقلی آشکار است؛ زیرا افزون بر نسبت‌دادن عمل زشت شراب‌خواری و مستی به آن حضرت، برپایه این داستان گناه یکی از فرزندان او، گریبان‌گیر نسل‌های بعد می‌شود: «سام و حام و یافث، پسران نوح بودند که از کشتی بیرون آمدند که تمام ملل جهان از آنها به وجود آمد. نوح مشغول زراعت شد و نخستین کسی بود که باغ انگور درست کرد. او از شراب آن نوشید و مست شد. درحالی‌که مست بود در چادر خود لخت شد. در این موقع، حام دید که پدرش برهنه است. او رفت و دو برادر دیگر خود را که بیرون بودند، خبر کرد. سام و یافث ردایی را بر دوش‌های خود انداختند و عقب‌عقب رفته، پدر

خود را با آن پوشاندند. صورت آنها به طرف دیگر بود و بدن برهنه پدر خود را ندیدند. وقتی نوح به هوش آمد، فهمید که پسر کوچکش چه کرده است. پس گفت: کنعان ملعون باد. او همیشه بنده برادران خود باشد. خدا یافت را فراوانی دهد و همیشه در چادرهای سام حضور داشته باشد و کنعان بنده او باشد» (پیدایش / باب ۹ / بندهای ۲۷ - ۱۸).

این افسانه سبب شد تا وهب، علت سیاهپوست بودن انسان‌ها را با این افسانه مرتبط بداند. خواص، این سخن بی مغز و پوست وهب را راست پنداشتند و به همین سبب در کتاب‌های تاریخی و دینی و عرفانی در این باره فراوان سخن گفته شده است: «وهب بن مُنَبّه گفت: سام بن نوح پدر عرب‌ها، ایرانیان و رومیان است. حام پدر سیاهان است و یافت پدر ترکان و یاجوج و ماجوج. گویند: قبطیان از فرزندان قوط بن نوح‌اند. سیاهی از آن رو به فرزندان حام راه یافت که نوح خوابید و شرم‌گاهش آشکارا گردید. حام آن را دید و نپوشید و سام و یافت دیدند و پارچه‌ای بر آن پوشاندند. چون بیدار شد، دانست که حام و برادرانش چه کرده‌اند؛ پس خدای را بر ایشان بخواند» (ابن اثیر، ۱۳۷۴: ۱ / ۸۵).^۹ همین افسانه بدون ذکر نقل‌کننده آن در *قصص قرآن مجید* نیز آمده است (ر.ک: عتیق نیشابوری، ۱۳۷۵: ۷۷ و ۷۸).

مولانا نیز برپایه این افسانه دربارهٔ ویژگی دوستان واقعی می‌گوید: «دوستی آن است که چون دوست خفته بود، یکی بیاید گوشهٔ جامه او براندازد، دامن او بگیرد، عورت او برهنه کند پیش مردمان همچو پسر نوح؛ طپانچه مردانه به روی سیاه او زند و دامن خفته را فروکشد. نه اینکه او نیز خندیدن گیرد که اگر نخندم؛ این برهنه‌کننده برنجدا! این موافقت از مروّت نیست و از دوستی نیست» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۱۲ / ۲ و ۱۳).

ابن خلدون در نقد و تحلیل این افسانه می‌گوید: «چون نتوانستند اختلاف رنگ آنان را توجیه کنند و در علت صحیح آن تردید داشتند، ناچار از روی تکلف، آن حکایت واهی را نقل کردند و همه یا بیشتر ساکنان شمال را از فرزندان یافت به شمار آوردند...» (ابن خلدون، ۱۳۸۸: ۱ / ۱۵۵).

افسانه‌سرایان وجه دیگری را نیز در علت سیاهپوست بودن نسل حام نقل کرده‌اند که هریک از دیگری سخیف‌تر است. برخی معتقدند که حام، هشدار نوح^(ع) را - مبنی بر هم‌خوابگی **نداشتن** با زنان خود در کشتی - رعایت نکرد و به همین سبب نوح^(ع) او را نفرین کرد: «همهٔ سیاهان از فرزندان حام [هستند] و سیاهی ایشان از آن بود که حام در کشتی با اهل مباشرت کرد و نوح دعاء کرد تا ربّ العزّة نطفهٔ وی بگردانید» (میبیدی، ۱۳۷۶: ۳ / ۶۴۸)؛ (همان: ۴ / ۳۸۷)؛ (میرخواند، ۱۳۸۵: ۱ / ۲۵).

۲-۷ چگونگی خلقت گربه و خوک

افسانهٔ خلقت خوک و گربه از بافته‌های دیگر وهب بن مُنَبّه است که بازتاب گسترده‌ای در متون ادبی و عرفانی داشته است. به نظر می‌رسد که این سؤال، ذهن عوام را به خود مشغول کرده باشد که سرگین حیوانات در کشتی چگونه دفع می‌شد. امثال وهب که می‌خواستند خود را نزد مردم، باهوش و آگاه به همهٔ امور جلوه دهند، در پی پاسخ‌گویی برآمدند و نتیجهٔ آن چنان شد که نه تنها عام، بلکه خاص نیز این‌گونه افسانه‌بافی‌ها را واقعی دانست و دانشمندانی مانند مسعودی «گوهر نهران هوش» آنان را بستاید (ر.ک: مسعودی، ۱۳۸۷: ۱ / ۴) و شخصیتی مانند ابن بابویه به سبب اعتمادش به وهب، روایات سخیف و دور از عقل سلیم او را روایت کند: «... به واسطهٔ طول مکث مسافران در کشتی قاذورات و عذرات^{۱۰} زیادی در کشتی انباشته شد و از طرفی وجود بعضی از مطعومات و اشیاء دیگر سبب فراوان شدن موش‌ها گردیده بود؛ از این رو، حق تعالی به نوح^(ع) وحی فرمود که شیر را مسح نماید و پس از آن شیر عطسه‌ای نمود و از مجرای بینی آن، دو گربهٔ نر و ماده بیرون آمده و با خوردن بسیاری از موش‌ها تعدادشان کم شد و نیز صورت فیل را

مسح فرمود و با یک عطسه از بینی آن نیز دو خوک نر و ماده بیرون آمده و با خوردن قاذورات آنها را تخفیف و کاهش دادند» (شیخ صدوق، ۱۳۸۷: ۲/ ۵۸۵).

در متون تاریخی درباره آن کوتاه سخن گفته‌اند: «... دو جانور زیادت آمد، گربه و خوک در سفینه، کی از موش و پلیدی‌ها سرگین ستوه شدند و نوح دست بر روی شیر فرود آورد آورد. گربه از بینی وی اندر اوفتاد و از موش برستند و دست به روی فیل فرود آورد، خوک همچنان از بینی وی بیوفتاد و این هر دو جانور عظیم مانند به شیر و فیل‌اند و پیش از طوفان نبوخذ» (گردیزی، ۱۳۸۴: ۱۸).

مولانا به این داستان بسیار اشاره می‌کند:

همچو گربه عطسه شیری بدم از ابتدا بس شدم زیر و زبر کو گربه در انبان نهاد
گفت: آر تو زاده شیری، نه‌ای گربه بر آ بر در انبان درون نتوان نهاد
من چو انبان بردردم، گفت: آن انبان مرا چون توی را هرکه گربه دید او بهتان نهاد

(مولوی، ۱۳۷۵: ۱/ ۳۱۱)؛ همچنین (همان: ۲/ ۸۳۵)

درباره انباشتگی نجاسات که در این افسانه آمده است، خیالبافی دیگری نیز صورت گرفته است که برهانی بر ساختگی بودن این افسانه است و جالب‌تر آنکه روایت‌کنندگان آن، اهل تفسیر هستند: «چون نوح نجی، صلوات الله علیه به اشارت الهی کشتی را تمام کرد. کنعان بیچاره با کفار بی اقرار از سر اصرار و استکبار طنازی می کردند و تسخر می زدند که درین صحرای خشک، کشتی به چه کار آید و چرا شاید؟ بعد از آنک تمام کرد، زمانی بگذاشت و بگذشت. اهل تفسیر می گویند که دو سال تمام خلاق در آنجا نجاست می کردند تا به کلی از قاذورات پر شد و نوح از دفع آن عاجز شده بود، به حضرت حق تعالی نالیده، عاقبه‌الامر، حق تعالی مَرَضی مُهلک در ایشان حادث کرد که معالجه آن جز حَلَّت آدمی نبود، حکمای آن قوم اتفاق کردند به تناول حدث آدمی، همانا که از غایت ناموس و شرمساری از همدیگر پنهانی می‌رفتند و از آنجا می‌خوردند تا هیچ از آنها نماند» (افلاکی، ۱۳۷۵: ۱/ ۵۱۹ و ۵۲۰).

۸-۲ سخن گفتن ذوالقرنین با کوه قاف

داستان ذوالقرنین در قرآن کریم (کهف: ۹۷ - ۸۳) کوتاه آمده است. سفرهای سه‌گانه ذوالقرنین به مغرب، مشرق و موضع بین السدین (محل برخورد با قوم یاجوج و ماجوج)، از جمله مواردی است که در این داستان به آن اشاره شده است. اینکه ذوالقرنین کیست؟ بین اهل تحقیق اختلاف نظر وجود دارد و به قول نگارنده مروج الذهب «کسان را درباره ذوالقرنین خلاف بسیار است» (مسعودی، ۱۳۸۷: ۱/ ۵۸). علامه طباطبایی معتقد است که ذوالقرنین همان کوروش کبیر است (رک: طباطبایی، ۱۳۶۰: ۱۳/ ۵۳۹). وهب باتوجه به این سفرهای ذوالقرنین که در قرآن کریم نیز آمده است، سفر دیگری را در خیال خود پروراند و در اختیار مسلمانان قرار داد که از پایه باطل است؛ زیرا همگان می‌دانند که کوه قاف وجود خارجی ندارد و خیالبافی وهب موجب شد تا افسانه دیدار ذوالقرنین از کوه قاف و سخن گفتن با او شکل گیرد. درباره این افسانه در متون عرفانی گسترده سخن گفته شده است: «وهب بن منبه آورده که ذوالقرنین گرد عالم می‌گشت تا به کوه قاف رسید. رب العالمین، کوه با وی به سخن آورد تا از وی پرسید که تو چه باشی و نامت چیست؟ گفت: منم قاف، گرد عالم درآمده. گفت: این کوه‌های خرد چیست؟ گفت: این رگ‌های من است و در هر بُقعتی و در هر شهری از شهرهای زمین از من رگی است بدو پیوسته، هر آن زمین که به ارادت حق آن را زلزله خواهد رسید مرا فرماید تا رگی از رگ‌های خود بجنانم که به آن زمین پیوسته تا آن را زلزله افتد. ذوالقرنین گفت: یا قاف! از عظمت الله

با ما چیزی بگویی. گفت: یا ذالقرنین! کار خداوند ما عظیم است و کدام عبارت به وصف او رسد. ذوالقرنین گفت: زدنِ یا قاف!...» (مبیدی، ۱۳۷۶: ۹ / ۲۷۴).

این افسانه و خیالبافی وهب در متون معتبر، مانند *قصص الانبیاء تَعَلَبی*، صفحه پنجم، و *تفسیر ابوالفتوح رازی* (۱۵/ ۱۳۲؛ به نقل از فروزانفر، ۱۳۸۵: ۴۱۹) به ثبت رسیده است. مولانا نیز با الهام از بخشی از این افسانه برای بیان نکته‌های بلند عرفانی به آن می‌پردازد: «رفتن ذوالقرنین به کوه قاف و درخواست کردن کی ای کوه قاف! از عظمت صفت حق ما را بگو و گفتن کوه قاف کی صفت عظمت او در گفت نیاید کی پیش آن ادراک‌ها فنا شود و لابه‌کردن ذوالقرنین کی از صنایعش کی در خاطر داری و بر تو گفتن آن آسان‌تر بود بگویی:

رفت ذوالقرنین سوی کوه قاف دید او را کز ژمرد بود صاف...
چونش گویا یافت ذوالقرنین گفت: چونک کوه قاف در نطق سفت
کای سخن‌گوی خبیر رازدان ز صفات حق بکن با من بیان...

(مولوی، ۱۳۸۴: ۴ / ۶۳۵ و ۶۳۶)

جامی (۱۳۷۰: ۸۸۹ و ۸۹۰) همین داستان را با اندکی تغییر به نظم درآورده است؛ با این تفاوت که در اینجا اسکندر با فرشته کوه قاف گفتگو می‌کند و نصیحت‌هایی می‌شنود که در بردارنده نکته‌های عرفانی و حکمت‌آمیز است، علت این موضوع را باید در هم‌تنیده شدن زندگی و داستان‌های این دو شخصیت تاریخی و مذهبی دانست. یکی دانستن اسکندر و ذوالقرنین نیز برآمده از اندیشه گمراه‌کننده وهب است: «از وهب بن مُنبّه حکایت کرده‌اند که ذوالقرنین همان اسکندر است...» (مسعودی، ۱۳۸۷: ۱ / ۵۸). برخی نیز اسکندر و ذوالقرنین را دو شخصیت جداگانه می‌دانند؛ اما می‌گویند که هر دو از نسل نوح‌اند: «به روایت اصح، این ذوالقرنین غیر اسکندر رومی است که در تاریخ ملوک عجم مسطور گشته؛ چه نسبت او به یافث بن نوح منتهی می‌شود و این اسکندر رومی از اعقاب عیص بن اسحق است که ایشان از فرزندان سالم بن نوح‌اند» (میرخواند، ۱۳۸۵: ۱ / ۱۰۹). استاد مسلم متون حماسی و ادبی از این آمیختگی برمی‌آشوبد: «ذوالقرنین چهره‌ای است خاورانه با اسکندر گجسته، جهانگشای یونانی که مردم گُشی هوسباز و پریشان‌خوی بوده است، آمیخته شده است» (کزازی، ۱۳۷۸: ۵۶).

۹-۲ منع شدن داوود^(ع) از بنای مسجد

در روایات اسرائیلی به حضرت داوود^(ع) چند اتهام وارد شده است؛ از جمله عاشق شدن داوود^(ع) به زن اوریا که در متون تاریخی با آب‌وتاب فراوان نقل گردید.^{۱۱} داستان این عشق واهی و از اساس باطل، ساخته و پرداخته افسانه‌پردازان اسرائیلی است که منشأ آن را باید در کتاب *مقدّس جستجو* کرد: «داوود از تأثیرات فاسده‌ای که از کامیابی و قدرت بی‌حده یافت می‌شود، کلاً مستخلص نشد. تجربه‌های او زیاد و قوی بود و با وجودی که عموم رفتار او به خلاف سلاطین اطراف او بود، باز به گناهان قبیح افتاده، مثل دیگران در آن زمان زنان متعدده می‌داشت و سال‌های اخیر عمر او با نتایج قبیحه تعدّد ازدواج تلخ گردید. گناهان او در ماجرای اوریا و بت شیع بسیار قوی بود؛ اما وقتی که از خواب غفلت بیدار شد در غبار و خاکستر نشسته، توبه نموده، توبیخ و تنبیه الهی را با فروتنی قبول کرد و رحمت از خدا طلبیده یافت» (هاکس، ۱۳۸۳: ۳۷۰).

در کتاب‌های تاریخی، این افسانه با آب‌وتاب فراوانی آمده است: «پس خدای تعالی او را به زن اوریا مبتلا کرد تا فرمودش به غزو اندر، اوریا را پیش تابوت بدارند و کشته شد بدان جایگاه کی از پیش تابوت به هزیمت برنگشتندی.

چون خدای، تعالی خواست کی داوود از آن گناه بگذارد، بعد از آنک ز اوریا را بازخواست، فریشتگان از محراب بیرون آمدند به دعوی کردن. داوود آن سخن دریافت و بر گناه می‌گریست. قال الله تعالی: وَ هَلْ آتِيكَ نَبُوءُ الْخَصْمِ إِذْ تَسُوْرُ الْمِحْرَابِ.^{۱۲} تا بعد از حال‌ها، خدای، تعالی توبه او بپذیرفت و او را خوشنود کرد» (گردیزی، ۱۳۸۴: ۴۱ و ۴۲).

وهب بن منبه نقل می‌کند که نزدیک چهار هزار نفر در هنگام گریه داوود^(ع) با او همراهی می‌کردند و حتی از اشک آنان سیل جاری شد (میبدی، ۱۳۷۶: ۸ / ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۴۳۸ / ۷)

امثال و هب معتقد بودند هیچ‌گونه تغییر و تحریفی در تورات و انجیل رخ نداده است؛ به همین سبب از پراکنندگان این افسانه توهین‌آمیز به پیشگاه مقدس داوود^(ع) بودند و صدافسوس که برخی از مفسران سر تسلیم در مقابل آن فرود آوردند. در افسانه‌بودن این داستان خیالی همین بس که وهب، پژواک را نتیجه همراهی کوه در توبه آن حضرت می‌داند: «گفته‌اند: داوود^(ع) پیش از آنکه در فتنه افتاد، هر گاه که آواز به تسبیح بگشادی یا زبور خواندی، هر کس که آواز وی شنیدی، از لذت آن نعمت بی خود گشتی و از آن سماع و آن وجد بودی که در یک مجلس وی چهارصد جنازه برگرفتندی. پس از آنکه در فتنه افتاد با کوه شد و نوحه کرد. رب العالمین کوه‌ها را فرمود و مرغان را که با وی در نیاحت مساعدت کنید. و هب بن منبه گفت: این صدای کوه که امروز مردم می‌شنوند، از آن است» (همان: ۸ / ۱۱۰ و ۱۱۱).

شاید مولانا در اشاره به این افسانه است که می‌گوید:

از محقق تا مقلد فرق‌هاست کین چو داوود است و آن دیگر صداست

(مولوی، ۱۳۸۴: ۲ / ۱۹۳)

یکی دیگر از ماجراهای شگفت‌انگیز و بی‌پایه و اساس درباره داوود^(ع) آن است که خداوند او را به سبب گناهش از بنای مسجد منع کرده است. گناه او این بود که چرا به سخن خداوند که فرمود به قوم ابراهیم^(ع) برکت بی‌شمار داد، اعتماد نکرد و به سرشماری پرداخت؛ عجب‌تر آنکه افسانه‌سرایان، صفت پشیمانی را هم به حضرت حق نسبت می‌دهند و جای بسی شگفتی است که داوود نبی، خداوند را سرزنش می‌کند که چرا به سبب گناه من اتمم را عذاب می‌کنی؟! اصل این داستان که در کتاب مقدس آمده است به صورت کوتاه نقل می‌شود: «سرشماری توسط داوود: ... بعد از آنکه سرشماری تمام شد، داوود از عمل خود پشیمان گشت و به خداوند گفت: من گناه بزرگی را مرتکب شدم، آفریدگارا مرا ببخش، به‌راستی کار بیهوده‌ای کردم. خداوند به جاد نبی که راثی داوود بود، فرمود: برو به داوود بگو، من به تو سه انتخاب می‌دهم. هر کدام را او انتخاب کند، آن را انجام خواهم داد. گفت: آیا می‌خواهی سه سال خشک‌سالی به کشورت بیاید یا قبول داری که سه ماه از دشمنان فراری باشی و یا برای سه روز در کشور طاعون شایع شود؟ ... پس خداوند بیماری کشنده‌ای را بر مردم اسرائیل فرستاد و هفتاد هزار نفر از دان تا بئر شبع تلف شدند. هنگامی که فرشته دست خود را دراز کرد تا اورشلیم را نابود سازد، خداوند پشیمان شد و به او گفت: کافی است. دست نگه دار! هنگامی که داوود فرشته را دید به خداوند گفت: من گناهکار هستم. این مردم بیچاره چه گناهی کرده‌اند؟ من و خاندانم سزاوار قهر و غضب تو هستیم. در همان روز، جاد پیش داوود آمد و گفت: برو و قربانگاهی در خرمنگاه ارونه بیوسی برای خداوند بساز. داوود موافقت کرد و رفت تا آنچه را که خداوند فرموده بود به جا آورد. خداوند دعای او را پذیرفت و بلا از سر مردم اسرائیل دور شد» (کتاب دوم سموئیل / باب ۲۴ / بندهای ۲۵ - ۱)

وهب با استفاده از افسانه‌ای که در کتاب مقدس یا از منابع اسرائیلی در اختیار داشته است و شاید هم از بافته‌های ذهن خیالباف خود، درباره یکی از گناهان حضرت داوود^(ع) افسانه‌ای را پی‌ریزی می‌کند که متأسفانه پس از او در

کتاب‌های تاریخی و دینی نقل شد. گفتنی است در تورات، دربارهٔ قصد داوود^(ع) از ساختن مکانی مقدس، سخنی به میان نیامده است: «دربارهٔ بنای مسجد روایتی از وهب بن منبّه هست که گوید: داوود خواست شمار مردم بنی اسرائیل را بداند و کسان فرستاد و بگفت تا شمار قوم را به وی خبر دهند و خدا با وی عتاب کرد و گفت: دانی که من با ابراهیم وعده کرده‌ام که نسل وی را برکت دهم و آنها را چون ستارگان آسمان کنم که به شمار نیایند و تو خواستی شمار چیزی را بدانی که من گفته‌ام شمار ندارد، پس یکی از سه چیز را اختیار کنید... چون داود این بدید، کثرت مردگان را تحمل نتوانست کرد و به خدا نالید و دعا کرد و گفت: خدایا من خطایی کرده‌ام و غرامت آن بنی اسرائیل دهند؟! خدا دعای او را مستجاب کرد و مرگ از بنی اسرائیل بر داشت. و داود گفت: باید اینجا مسجدی ساخت و خواست بنای مسجد آغاز کند و خدا وحی کرد که این خانه‌ای مقدّس است و چون دست تو به خون آلوده است، بنیانگذار آن نباشی ولی پسر تو، سلیمان که پادشاهی بدو دهم و از خونریزی بر کنار دارم این خانه بسازد و چون سلیمان به پادشاهی رسید خانه را بساخت و حرمت نهاد» (طبری، ۱۳۸۵، ۱/ ۴۰۰ و ۴۰۱؛ نقل به اختصار). در کشف‌الاسرار همین افسانه، بدون ذکر راوی آن، با شرح و بسط بیشتری آمده است (ر.ک: میدی، ۱۳۷۶: ۸/ ۱۲۲ و ۱۲۳).

مولانا در مثنوی به این ممنوعیت اشاره دارد؛ اما گناه داوود^(ع) را به سبب صدای خوش او می‌داند که خون‌های فراوانی را بر زمین ریخته است:

...گفت: جُرم چیست ای دانای راز	که مرا گویی که مسجد را مساز؟
گفت: بی‌جرمی تو خون‌ها کرده‌ای	خونِ مظلومان به گردن بُرده‌ای
که ز آواز تو خلقی بی‌شمار	جان بدادند و شدند آن را شکار
خون بسی رفته‌ست بر آواز تو	بر صدای خوب جان‌پرداز تو...
گرچه برناید به جهد و زور تو	لیک مسجد را برآرد پور تو

(مولوی، ۱۳۸۴: ۴/ ۵۱۴)

در کتاب‌های دیگر عرفانی درباره تأثیر آواز آن حضرت بر جماد، نبات و انسان بسیار اغراق شده است: «چون حق تعالی وی (داوود) را خلیفت گردانید، وی را صوتی خوش داد و حلق او را مزامیر گردانید. کوه‌ها را رسایل وی کرد تا حدی کی وحوش و طیور از کوه و دشت به سماع آمدندی و آب باستادی و مرغان از هوا درافتادی و اندر آثار آمدست کی یک ماه آن خلق اندران صحرا هیچ نخوردندی و اطفال نگریستندی و هیچ شیر نخوردندی و هرگاه که خلق از آنجا باز گشتندی بسیار مردم از لذت کلام و صوت و لحن وی مرده بودندی تا حدی کی گویند یک‌بار هفتصد کینزک عذرا به شمار برآمد.» (هجویری، ۱۳۷۵: ۵۲۴ و ۵۲۵)؛ هم‌چنین (قشیری، ۱۳۸۵: ۵۹۸).

۳- نتیجه‌گیری

وهب بن منبّه از جمله شخصیت‌هایی است که نقش گسترده‌ای در ترویج اسراییلیات در بین مسلمانان داشته است؛ هم‌چنین نقش مهم او در نگارش کتاب‌های تفسیر و تاریخ سبب شده است تا در میان پراکنندگان افسانه‌های اسراییلی بی‌همتا به شمار آید. از سوی دیگر او در سرزمینی مانند یمن رشد یافت که ادیان فراوانی از جمله یهودی و مسیحی را در خود حل کرده است؛ همین عوامل موجب شد تا وهب خزانهٔ افسانه‌ها و داستان‌های اسراییلی به شمار آید. علاقهٔ مسلمانان به فراگیری زندگی انبیا و تاریخ پیش از اسلام همراه با ادعای وهب بر اینکه هشتاد و اندی از متون مُنرک را

خواننده است، موجب شد، با وجود داستان‌های خیالی و ساخته‌های ذهنی‌اش، در جایگاه مرجع و پناهگاه به شمار آید و صد افسوس که نه تنها عوام بلکه خواص نیز تسلیم یاه‌های او شدند. این‌گونه بود که کتاب‌های تفسیر و تاریخ سرشار از افسانه‌ها و احادیث و حتی کلمات کوتاه او شده است. بزرگان ادب فارسی بخش بسیاری از گفتارهای علمی و دینی خود را از متون تفسیری و تاریخی برمی‌گیرند؛ آنان به سبب ارزش و اعتباری که برای این‌گونه کتاب‌ها در نظر دارند، گفتارهای سخیف و بی‌معنی امثال وهب را دست‌مایه نظم و نثر کردند و به جرأت می‌توان گفت که متأسفانه اسراییلیات بخش بسیاری از متون منظوم و منثور ادب فارسی را در بر گرفته است.

پی‌نوشت‌ها

۱. چنان‌که در متن آمده است، اشاره نویسنده به زرتشتی‌بودن وهب، از آنجاست که پیش از اسلام ایرانیان مذهب زرتشتی داشتند و «پدران» وهب که اصل و تبار ایرانی داشتند، نیز زرتشتی بودند؛ چنان‌که در چندجا به این موضوع اشاره شد (ر.ک: زیدان، ۱۳۷۳: ۴۴۷، ۴۵۲، ۶۶۵، ۷۶۴) و گرنه اهل تحقیق، در یهودی‌بودن وهب اتفاق نظر دارند (ر.ک: ابن ندیم، ۱۳۸۱: ۳۷)؛ (ابن خلدون، ۱۳۸۸: ۱/ ۶۴۷ و ۸۹۲)؛ (مقدسی، ۱۳۹۰: ۱/ ۲۳۳)؛ (دیاری، ۱۳۷۸: ۱۶۲-۱۶۰ و...)
۲. طبری (۱۳۸۵: ۱/ ۱۰۲) همین روایت را به نقل از ابن عباس بیان می‌کند.
۳. خَنَاس: «صیغه مبالغه از ماده خَنَس و خُنُوس؛ به معنی جمع‌شدن و عقب‌رفتن است؛ این به خاطر آن است که شیاطین هنگامی که نام خدا برده می‌شود، عقب‌نشینی می‌کنند و چون این امر غالباً با پنهان‌شدن توأم است این واژه به معنی اختفاء نیز آمده است» (شریعتمداری، ۱۳۷۲: ۱/ ۷۴۵).
۴. (آل عمران: ۱۸۵)، (انبیاء: ۳۵)، (عنکبوت: ۵۷).
۵. (مریم: ۷۱).
۶. (حجر: ۴۸).
۷. (مریم: ۵۷).
۸. «در تابستان سال ۱۳۰۵ خورشیدی استاد بهار با عائله خود از گرمای طاقت‌فرسای شهر تهران به سردسیر درکه پناه برد. مناظر دلفریب و هوای روح‌پرور درکه، نشاط تازه و وجد بی‌اندازه‌ای در استاد به وجود آورد و این قصیده شیوا ثمره آن است» (بهار، ۱۳۸۱: ۳۴۸) با مطلع:

چون اوج گرفت مهر از سرطان بگشاد تموز چون شیر دهان

۹. در کتاب‌های تاریخی همین داستان با اندکی اختلاف آمده است (ر.ک: طبری، ۱۳۸۵: ۱/ ۱۴۳)؛ (یعقوبی، ۱۳۷۱: ۱/ ۱۴)؛ (گردیزی، ۱۳۸۴: ۱۹)؛ (ناشناس، ۱۳۷۳: ۵۳).
۱۰. قاذورات: جمع قاذوره. پلیدی و نجاست. غدرات: جمع غدره. پلیدی (دهخدا، ۱۳۷۲: ۱۳۷۲: ۱۳۷۲: ۱۳۷۲)؛ (دهخدا، ۱۳۷۲: ۱۳۷۲: ۱۳۷۲: ۱۳۷۲)
۱۱. ن.ک: (طبری، ۱۳۸۵: ۲/ ۳۹۵)، (یعقوبی، ۱۳۷۱: ۱/ ۶۰)، (ابن اثیر، ۱۳۷۴: ۱/ ۲۵۴).
۱۲. (ص / ۲۱).

منابع

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- آلوسی، محمد بن عبدالله (بی‌تا). روح المعانی، بیروت: دار احیاء التراث العربی.

- ۳- ابن اثیر، عزالدین (۱۳۷۴). *الکامل فی التّاریخ*، ترجمه محمدحسین روحانی، تهران: اساطیر.
- ۴- ابن خلدون، عبدالرحمان (۱۳۸۸). *مقدمه ابن خلدون*، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۵- ابن ندیم، محمد بن اسحاق (۱۳۸۱). *فهرست ابن ندیم*، ترجمه محمدرضا تجدد، تهران: اساطیر.
- ۶- ابوریه، محمود (بی تا). *الانواء الالسنه المحمديه*، قم: البطحا.
- ۷- ابوشهبه، محمد بن محمد (۱۴۱۳ق). *الاسرائیلیات و الموضوعات فی کتب التفسیر*، بیروت: دارالجبل.
- ۸- الافلاکی العارفی، شمس‌الدین احمد (۱۳۷۵). *مناقب العارفین*، به کوشش تحسین یازیجی، تهران: دنیای کتاب.
- ۹- بخاری، محمد بن اسماعیل (۱۴۰۴ق). *صحیح بخاری*، بیروت: دارالفکر.
- ۱۰- بهار، محمدتقی (۱۳۸۱). *دیوان اشعار*، تهران: علم.
- ۱۱- جامی، نورالدین عبدالرحمان (۱۳۷۰). *هفت اورنگ*، به تصحیح و مقدمه مرتضی مدرس گیلانی، تهران: گلستان کتاب.
- ۱۲- جعفریان، رسول (۱۳۷۳). *تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا*، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- ۱۳- الحسنی، هاشم معروف (۱۳۷۲). *اخبار و آثار ساختگی: سیری انتقادی در حدیث*، ترجمه حسین صابری، مشهد: آستان قدس رضوی.
- ۱۴- خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۵۷). *دیوان اشعار*، تصحیح سید ضیاء‌الدین سجادی، تهران: زوآر.
- ۱۵- ----- (۱۳۸۶). *ختم الغرایب (تحفه العراقین)*، مقدمه، تصحیح و تعلیقات یوسف عالی عباس آبادی، تهران: سخن.
- ۱۶- خواجه عبدالله انصاری (۱۳۸۶). *طبقات الصّوفیه*، مقابله و تصحیح محمد سرور مولائی، تهران: توس.
- ۱۷- الدارمی، عبدالله بن بهرام (بی تا). *سنن دارمی*، دمشق: مطبعه الاعتدال.
- ۱۸- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۲). *لغت‌نامه*، تهران: دانشگاه تهران.
- ۱۹- دیاری، محمدتقی (۱۳۷۸). *پژوهش در باب اسرائیلیات در قرآن*، تهران: سهروردی.
- ۲۰- ذهبی، ابو عبدالله شمس‌الدین محمد (بی تا). *تذکره الحفاظ*، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- ۲۱- ذهبی، محمد بن احمد (۱۴۱۷ق). *سیر اعلام النبلا*، بیروت: دارالفکر.
- ۲۲- روزنتال، فرانتس (۱۳۶۶). *تاریخ تاریخ‌نگاری در اسلام*، ترجمه اسدالله آزاد، مشهد: آستان قدس رضوی.
- ۲۳- زیدان، جرجی (۱۳۷۳). *تاریخ تمدن اسلام*، ترجمه و نگارش علی جواهر کلام، تهران: امیرکبیر.
- ۲۴- سنایی غزنوی، مجدود بن آدم (۱۳۸۰). *دیوان اشعار*، به سعی و اهتمام مدرس رضوی، تهران: سنایی.
- ۲۵- ----- (۱۳۶۸). *حدیقه الحدیقه و شریعه الطریقه*، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، تهران: دانشگاه تهران.
- ۲۶- شریعت، محمدجواد (۱۳۶۳). *فهرست تفسیر کشف الاسرار و غده الابرار*، تهران: امیرکبیر.
- ۲۷- شریعتمداری، جعفر (۱۳۷۲). *شرح و تفسیر لغات قرآن براساس تفسیر نمونه*، مشهد: آستان قدس رضوی.
- ۲۸- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۷). *تعلیقات الهی نامه*، تهران: سخن.
- ۲۹- شمس‌الدین محمد تبریزی (۱۳۸۵). *مقالات شمس تبریزی*، تصحیح و تعلیق محمدعلی موحد، تهران: خوارزمی.
- ۳۰- شمیسا، سیروس (۱۳۷۷). *فرهنگ اشارات ادبیات فارسی*، تهران: فردوس.

- ۳۱- شهرستانی، محمد عبدالکریم احمد (۱۳۶۱). *المَلِكُ وَ النَّحْلُ*، تهران: اقبال.
- ۳۲- شیخ صدوق (۱۳۸۷). *عَلَلُ الشَّرَائِعِ*، ترجمه و تحقیق سید محمدجواد ذهنی تهرانی، قم: مؤمنین.
- ۳۳- طباطبایی، سید محمدحسین (۱۳۶۰). *تفسیرالمیزان*، ترجمه سید محمدباقر موسوی همدانی، قم: دفتر انتشارات اسلامی.
- ۳۴- طبری، محمد بن جریر (۱۳۸۵). *تاریخ طبری*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: اساطیر.
- ۳۵- العالمی، عبدالحسین شرف‌الدین (۱۳۷۲). *ابوهریره و احادیث ساختگی*، ترجمه نجفعلی میزایی، قم: هجرت.
- ۳۶- عتیق نیشابوری، ابوبکر (۱۳۷۵). *قِصَصِ قُرْآنِ مجید*، به اهتمام یحیی مهدوی، تهران: خوارزمی.
- ۳۷- عزالدین محمود کاشانی (۱۳۸۷). *مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه*، مقدمه، تصحیح و توضیحات عفت کرباسی و محمدرضا برزگر خالقی، تهران: زوآر.
- ۳۸- عطار، فریدالدین محمد (۱۳۷۲). *تذکره‌الاولیاء*، بررسی و تصحیح متن محمدعلی استعلامی، تهران: زوآر.
- ۳۹- ----- (۱۳۸۷). *الهی نامه*، بررسی و تصحیح متن محمدعلی استعلامی، تهران: زوآر.
- ۴۰- غزالی، محمد بن محمد (۱۳۷۵). *احیاء علوم‌الدین*، ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیوچم، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۴۱- فرخی سیستانی (۱۳۷۱). *دیوان اشعار*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: زوآر.
- ۴۲- فروزانفر، بدیع‌الزمان (۱۳۸۵). *احادیث و قِصَصِ مثنوی* (تلفیقی از دو کتاب: احادیث مثنوی و مآخذ قِصَصِ و تمثیلات مثنوی)، ترجمه کامل و تنظیم مجدد از حسین داوودی، تهران: امیرکبیر.
- ۴۲- قُرطبی، محمد بن احمد (۱۴۰۸ق). *الجامع لأحكام القرآن*، تفسیر قُرطبی، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ۴۴- قشیری، عبدالکریم بن هوزان (۱۳۸۵). *رساله قشیریّه*، ترجمه ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، با تصحیحات و استدراکات بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۴۵- *کتاب مقدّس* (عهد عتیق و عهد جدید) (۱۹۲۳م). ترجمه فارسی، چاپ انگلستان.
- ۴۶- کزازی، میر جلال‌الدین (۱۳۷۸). *گزارش دشواری‌های دیوان خاقانی*، تهران: نشر مرکز.
- ۴۷- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود (۱۳۸۴). *زین الاخبار*، به اهتمام رحیم رضازاده ملک، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- ۴۸- محمدقاسمی، حمید (۱۳۸۰). *اسرائیلیات و تاثیر آن بر داستان‌های انبیا در تفاسیر قرآن*، تهران: سروش.
- ۴۹- مسعودی، علی بن الحسین (۱۳۸۷). *مُرُوجُ الدَّهَبِ*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۵۰- مقدّسی، ابونصر مطهر بن طاهر (۱۳۹۰). *البدء و التّاریخ* (آفرینش و تاریخ)، مقدمه و ترجمه و تعلیقات از محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: آگاه.
- ۵۱- مولوی، جلال‌الدین (۱۳۸۴). *مثنوی معنوی*، تصحیح، مقدمه و کشف‌الایات از قوام‌الدین خرّمشاهی، تهران: دوستان.
- ۵۲- ----- (۱۳۷۵). *کلیات شمس*، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: راد.
- ۵۳- میندی، ابوالفضل رشیدالدین (۱۳۷۶). *کشف الاسرار و عُقَدَةُ الْاَبْرَارِ*، تهران: امیرکبیر.
- ۵۴- میرخواند، محمد بن خواند (۱۳۸۵). *تاریخ روضه الصفا*، به تصحیح و تحشیه جمشید کیانفر، تهران: اساطیر.

- ۵۵- نجم رازی (۱۳۷۴). *مرصاد العباد*، به اهتمام محمد امین ریاحی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۵۶- نظامی گنجه‌ای (۱۳۷۰). *کلیات خمسه*، تصحیح وحید دستگردی، تهران: امیرکبیر.
- ۵۷- نعناعه، رمزی (۱۳۹۰هـ.ق). *الاسرائیلیات و اثرها فی کتب التفسیر*، دمشق: دارالقلم و دارالبیضاء.
- ۵۸- نویسنده ناشناس (۱۳۷۳). *تجارب الأمم فی اخبار ملوک العرب والعجم*، تصحیح رضا انزابی نژاد و یحیی کلانتری، مشهد: دانشگاه مشهد.
- ۵۹- نیشابوری، ابراهیم بن منصور (۱۳۸۷). *قِصَص الانبیاء*، دوباره‌نویسی و بازپردازی احسان یغمایی، تهران: زرین.
- ۶۰- هاکس، جیمز (۱۳۸۳). *قاموس کتاب مقلّس*، تهران: اساطیر.
- ۶۱- هجویری غزنوی، علی بن عثمان (۱۳۷۵). *کشف المحجوب*، تصحیح والتین ژوکوفسکی، تهران: طهوری.
- ۶۲- یعقوبی، احمد بن ابی‌یعقوب (۱۳۷۱). *تاریخ یعقوبی*، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران: علمی و فرهنگی.